



پیغام عشق

قسمت هفتاد و هفتم





مهم‌ترین سوال‌ها از خودمان ...

با سلام و با سپاسی بی‌نهایت

دریافتی که از برنامه ۸۲۸ داشتیم:

این‌ها سوال‌هایی‌ست که بارها بعد از شنیدن برنامه و خواندن غزل +۱۱۷ و داستان مسجد ضرار مثنوی از خودم کردم :

آیا واقعا می‌خواهم بدون درد زندگی کنم؟

آیا واقعا می‌خواهم خدا به من رحم کند؟

آیا می‌فهمم که همه کارهایم دارد به وجودم، به زندگیم ضرر میزند؟

چرا به خودم دروغ می‌گویم؟

چرا با خودم رو راست نیستم؟

تا کی می‌خواهم این مطالب را فقط با ذهن بفهمم و هنوز درد هوشیارانه بکشم؟

حتما حرف‌های مولانا را درست عمل نمی‌کنم؟ با خودم و مولانا و زندگی رو راست نیستم؟

آخر اگر رو راست بودم که دیگر دردی نمی‌کشیدم؟

این حرف‌های زیبا را گوش دادن و لذت لحظه‌ای بردن هیچ دردی را شفا نمی‌دهد. اگر بعد از برنامه گنج حضور دوباره

مشغول قضاوت شوم، دروغ بگویم، مقاومت کنم، صبر نداشته باشم، از همه مهم‌تر تسلیم نباشم.... معلوم است که

دوباره قضا و قدر خدا چیزهایی را بوجود می‌آورد که با درد هوشیارانه اشکال‌هایم یا هم هویت شدگی‌های کهنه‌ام را

بفهمم .



وقتی دست از قضاوت بر نمی‌داریم چطور انتظار داریم زندگی در ما زنده شود... نمی‌شود، اگر صد سال دیگر هم به برنامه گنج حضور گوش بدهیم و جدی و واقعی پیام عشق مولانا را عمل نکنیم تغییری اساسی حاصل نمی‌شود و به خدا زنده نمی‌شویم .

غزل ۱۱۷۰

شاهِ گریمی برسید از شکار

شد سوی آن خانه ز گردِ سفر

در بزد از تشنگی و آب خواست

آمد از آن خانه یتیمی به در

گفت که هست آب، ولی کوزه نیست

آب یتیمان بود از چشمِ تر

در کشاکش این حرف‌ها بودم که دیدم دارم اشک می‌ریزم و استاد شهبازی بزرگوار را مثل یک پزشک دلسوزی دیدم که در هر برنامه به ما داروهایی را با امضا مولانا و مهر خدا در پایین یک غزل نسخه، تجویز می‌کنند که درمان ما با انجام دادن آن نسخه صد در صد امکان پذیر است . اما ما مثل یک عده بیمار داروها را با علاقه می‌گیریم ولی می‌گذاریم در یک کمد ذهنی و درش را محکم می‌بندیم. جلسه بعدی دیدارمان با دکترمان ایشان را متعجب می‌کنیم که هنوز داریم درد می‌کشیم ولی رو راست بهشون نمی‌گوییم که دقیقا داروها را مصرف نکرده‌ایم و تازه ناپرهیزی هم کرده‌ایم و غذاهایی هم که برایمان خوب نبوده را هم خوردیم مثل بی‌صبری، ناشکری، حسادت، خشم، غصه و ترس...

سالک این راه باید با تمام وجودش لباس حضور را با افتخار بپوشد و به این لباس گرانقدر وفادار باشد و به این لباس خیانت نکند .



غزل شماره ۴۸۴

غزل رها کن از این پس صلاح دین را بین

از آنکه خلعت نو را، غزل رفوست بدست

اگر به خودمان می‌گوییم، سالک و خواهان به حضور رسیدن ولی با همان لباس، دروغ می‌گوییم، با همان لباس قضاوت می‌کنیم یا غیبت می‌کنیم، چطور انتظار داریم که شادی بی‌سبب را با تمام وجودمان حس کنیم یا شیرینی اصیل زندگی را هر لحظه بچشیم... نه اینکه یک لحظه شیرینی را بچشیم و لحظه بعد دوباره درد هشیارانانه و تا لحظه مرگ جسمانی این کار را ادامه دهیم.... زندگی یا خدایی که عاشق ماست هدفش این است که ما لایق و برازنده لباس حضور باشیم که آن تنها وقتی اتفاق می‌افتد که کسی یا منی نباشد که بخواهد هیچ لباسی بپوشد... زندگی خودش باشد و زندگی خودش زندگی کند و زندگی خودش زندگی بدهد تا بی‌نهایت و ابدیت .

مثنوی، -دفتر چهارم-، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

درد من نشانه مقاومت من است که نمی‌خواهم از این میدان و صحنه بازی کنار بروم تا فقط او در این میدان، تنها بازیگر باشد. درد من همیشه از می‌دانم های من نشات می‌گیرد .

مولانا غزل ۱۱۷۰

رَحْمُ كُنْ اَر زخْمِ شَوَم سَر به سَر

مرهمِ صبرم دِه و رَنجَم بَبر



خدایا حالا که به سرای من آمدی و در خانه دلم را کوبیدی، شنیدم صدای کوباندن این در را و باز کردم که تو صاحب خانه، داخل این خانه دل شوی... شاید هنوز وارد دلم نشوی چون فضای پاک و طاهر هنوز مهیا نیست ولی همین که به در خانه ام آمدی و در دل را کوبیدی و دم گرمت را با دم عاشقان راحت، حس کردم آنچنان ذوق و شادی و شغفی همه وجودم را در بر گرفته که قابل توصیف نیست .

و تسلیمم به اینکه ناتوانم و عاجزم که خودم را نجات دهم و تنها نجات دهنده من تو هستی، حس تسلیم، آرامش دلم شده و آنقدر تسلیم می شوم، تا دلم را با نور حضورت پر کنی ای یکتای بی همتا و ای یکتاترین و بهترین صاحب خانه دلم...

مولانا غزل ۱۱۷۰

گفت: کریمی سوی ما برگذشت

کرد درین خانه به رحمت نظر

— با احترام و تشکر، میترا از ارواین



بنام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۸۳۲، غزل ۴۸۱

🌸 چه گوهری تو که کس را به کف بهای تو نیست

🌸 جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست

انسان زنده شده به خداوند، مرکزش را از هم هویت شدگی‌ها خالی کرده و بهای خود را در حد کالای معیوب ذهن تقلیل نداده. قدر خویش را به خوبی درک کرده در نتیجه این شناخت از خود، به بزرگی خالق مهربانش معترف است و او را نیز چنانکه باید شناخته و منزلتش را دریافته، چرا که هر کس، خود را شناخت، خالقش را نیز به خوبی خواهد شناخت.

🌸 من عرف نفسه فقد عرف ربه 🌸 حدیث از حضرت رسول.

چنین انسانی هر لحظه در نماز و یادآوری است و چراغ حضورش روشن که مبادا با نهادن دانه‌ای در دل، گرفتار آید و ماه حضورش به محاق و کاستن افتد.

می‌داند که اشرف مخلوقات است و رسالتی بزرگ بر دوش دارد.

هر لحظه و هر دم، در حال، حاضر است و ناظر، تا مرکز دلش را از همانیدگی‌ها خالی کند، فضا را برای اجازه عمل کردن خداوند، باز کند و تسلیم باشد و با صبر و شکر، مرکزش را به آن ابدیت و بی‌نهایت خداوند گره بزند.

نگاه چنین انسانی به دنیا و هر آنچه در اوست، چون نگاه پادشاهی بی‌نیاز است که همه چیز را در پنجه تقلیب خداوند، می‌بیند و طبیعتاً این انسان، چنان به مرکز خداوند، که منشأ فراوانی و برکت است، وصل شده که گدا و محتاج هیچ چیز در این عالم نیست. همه چیز را از او می‌بیند و می‌داند.


بابا طاهر

🌸 به صحرا بنگرم صحرا ته وینم





به دریا بنگروم، دریاته وینم

به هر جا بنگروم، کوه و در و دشت

نشان از قامت رعنا، وینم 

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

 سزای آن که زید بی رخ تو زین بتر است


سزای بنده مده، گرچه او سزای تو نیست 


انسان به خواب رفته در ذهن که بی رخ یوسف، روزگار خود را به تباهی کشیده و در خواب ذهن، خود را گرفتار ریب المنون کرده، اگر بداند که در کنار جوی آب، خشک لب مانده، روزی که پرده‌ها درافتد، بسیار حسرت خواهد خورد و آن روز، روز حسرتش خواهد بود .

و آنان را از روز ندامت و حسرت که فرمان، تحقق یابد بترسان، در حالی که آنان به غفلت اندرند و ایمان نمی‌آورند.

قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۳۹

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

 نثار خاک تو خواهیم به هر دمی دل و جان

که خاک بر سر جانی که خاک پای تو نیست 

انسان زنده به او، چنان مشتاق حضور است، که هیچ لحظه‌ای را از دست نمی‌دهد .

می‌داند که دم زنده کننده خداوند هر لحظه و هر زمان در کارست و می‌خواهد وجود او را از آب حضور سیراب کند، پس چنین انسانی مدام در حال راندن همانیدگی‌ها به اطراف است تا جا را برای ماه حضور خداوند باز کند و هیچ کاری جز این کار برایش لذتی ندارد و چه بدبخت می‌داند آنکس را که از این راه محروم است و با همانیدگی‌ها عشقبازی می‌کند .

دیگر لذت همانیدگی‌ها را لذت نمی‌داند چون با لذتی بزرگتر آشنا شده، مرکزش آن عدم و آن شادی و فراوانی و برکت بی‌سبب را امتحان کرده .



پس با هر آنچه ظاهری فریبنده دارد، هم هویت نمی‌شود و از آن زندگی نمی‌خواهد، چون آفلین را دوست ندارد.

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

🌸 مبارک است هوای تو بر همه مرغان

🌸 چه نامبارک مرغی که در هوای تو نیست

هوا و دم زنده کننده تو بر تمام انسانهایی که بیدار شده‌اند و از خواب ذهن رسته‌اند، مبارک و فرخنده و میمون است.

وقتی مرکز انسان خالی می‌شود و هیچ همانیدگی در آن نیست، آنگاه وجودش سراسر رحمت می‌شود و برکت .

چنین انسانی، هر جا که حضور داشته باشد، وجودش فرخنده و مبارک است چون دیگر با داشتن من‌ذهنی، سبب واکنش و تحریک دیگر من‌های ذهنی نخواهد شد .

از آسمان دلش، ماه حضور طلوع کرده و آنقدر پرتو افشانی می‌کند که حتی شب سیاه دیگر من‌های ذهنی را نیز روشن می‌کند و حضورش سراسر بهره است و خیر.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

🌸 ز آسمان دل برآ ماها و شب را روز کن

🌸 تا نگوید شب روی کامشب شب مهتاب نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

🌸 میان موج حوادث هر آنکه استادست


🌸 به آشنا نرهد چونک آشنای تو نیست

تمام انسان‌های به خواب رفته در ذهن، گرفتار بلا و حوادث شده‌اند، چرا که :

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

🌸 فعل توست این غصه‌های دم به دم



این بود معنی قد جف القلم 

من ذهنی مسئله می سازد و آن را حل می کند و از حل کردن آن مسئله هزاران مسئله دیگر زاییده می شود و خلاصه تمام عمر مشغول مانع سازی و ایجاد مسئله است .

حال، انسانی اینگونه گرفتار و تنیده شده به پيله بدبختی و رنج، چگونه نجات پیدا می کند؟


آیا من های ذهنی دیگر می توانند او را یاری دهند و مسائلش را حل کنند؟

واضح است که فقط و فقط خداوند می تواند مسائل او را حل کند .

کافیست بدون ترس و نومیدی و بدون فکر کردن به هر خرابی که ذهن بار آورده، فضا را باز کرد و اجازه داد تا خداوند با دم زنده کننده و کن فکان خود تمام مسائل را حل کند.

کافیست با قضاوت و مقاومت صفر، پذیرای کن فکان خداوند بود تا دم زنده کننده او به آئی، انسان مرده در ذهن را آب حیات بنوشاند و جانی دوباره بخشد.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

 بقا ندارد عالم، وگر بقا دارد

فناش گیر، چو او محرم بقای تو نیست 

انسان هم هویت شده با چیزها، از آفلین مرکزش، زندگی می خواهد و بقای خود را مستلزم داشتن آنها می داند، طوریکه اگر آنها نباشند احساس امنیت نمی کند، قدرت، هدایت و عقل خود را از آنها می گیرد و دم به دم با از دست دادن هر کدام از آنها بر خود می لرزد .

پس چگونه ممکن است این نقطه چین هایی که با آنها هم هویت شده، بقا داشته باشند و به او زندگی دهند در صورتیکه هیچ تضمینی برای بودن همیشگی شان وجود ندارد .


انسان به خواب رفته در ذهن تمام چیزهای آفل را در مرکزش گذاشته و از آنها آب کشیده و زندگی خواسته و در نهایت با ناکامی مواجه شده!




پس چرا می ترسد از اینکه عدم را به مرکزش بگذارد و پناه و امنیت و عقل و هدایت و قدرت خود را از عدم بطلبد و به او زنده شود؟؟؟


-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه 

کز عدم ترسند و آن آمد پناه 

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

چه فرخست رخی کو شهیت را ماتست 


چه خوش لقا بود آنکس که بی لقای تو نیست 

مبارک دمی و مبارک جانی که در برابر شاه حضور تو، با دادن هم هویت شدگی‌ها، مات شده و تمام هستی و نیستی خود را قربان وجود و حضور تو کرده!

چه جانبازی از این بهتر و زیباتر که در برابر حضرت دوست سراسر تسلیم بود و پاکباز!

روی چنین انسانی با دادن هم هویت شدگی‌ها چون آینه مصقول می‌شود و دیدنش مبارک است و میمون، که روی او انعکاس روی زندگی و خداوندست .

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱


ز زخم تو نگریم که سخت خام بود 


دلی که سوخته آتش بلای تو نیست 

خداوند با نشانه گرفتن هر آنچه جز او در مرکز است، انسان من‌ذهنی را دچار درد می‌کند و چه دردی شیرین تر از این که زندگی با قانون قضا و کن فکان خود، بر مردار وجود من‌ذهنی، با پیش آمدن حوادث، شمعی روشن کند، تا چشمان به خواب رفته ذهن، به موقع بیدار شود و دست بکشد از آفلین مرکزش.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱




دلی که نیست نشد روی در مکان دارد 


ز لامکانش برانی که رو که جای تو نیست 

دلی که به عدم وصل نیست، قبله‌اش هر ساعت و هر لحظه به سمت یکی از آفلین است و از آن لامکان و فضای یکتایی بی بهره و بی نصیب است .

برای اذن ورود به فضای یکتایی ابتدا باید از تمام قبله‌های هم هویت شدگی، دست شست و روی و قبله را به سمت قبله حضور تغییر جهت داد تا در زیر سایه امن فضای یکتایی قرار گرفت و از برکات آن بهره جست.


-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

کرانه نیست ثنا و ثناگران تو را 

کدام ذره که سرگشته فنای تو نیست 

تمام باشندگان عالم، هر کدام به نوعی در ثنا و ستایش خداوند هستند و به قول سعدی:

-سعدی، گلستان، حکایت شماره ۲۶

دوش مرغی به صبح می‌نالید 

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را


مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتیم که تو را

بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست





مرغ تسبیح خون و من خاموش 

و تنها باشنده‌ای که دچار اشکال شده و تمام و کمال کار خود را به انجام نرسانده انسان است که او نیز باید هر چه زودتر از خواب ذهن برخیزد و به اصل واقعی خود برسد و وجود خود را با دادن هر آنچه که با آن هم هویت شده، شایسته هدیه خداوند کند و به مقام فنای در خداوند برسد .

یعنی هر آنچه را دارد صادقانه در راه او بدهد تا سزای خداوند شود.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

 نظیر آنکه نظامی به نظم می‌گوید:

 جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست

کسی که از جنس زندگی شده و به آن نظم و خرد و عقل الهی دست یافته، خطاب به انسان‌ها می‌گوید که عهد الست را از یاد مبرید و با این کار در حق خود جفا مکنید چرا که خداوند هر لحظه مشتاق بازگشت آگاهانه ماست و ما از خداییم و هر چه زودتر باید به او بیدار شویم ان شالله:

-قران کریم سوره بقره آیه ۱۵۶

"انا لله و انا الیه راجعون"

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز



سلام آقای شهبازی خدا قوت

برنامه ۸۳۰ بسیار فوق العاده و بیدار کننده بود، ابیات بسیار بی نظیر بودند

از زحمات شما نهایت سپاس را دارم

با اجازه شما برداشتم را از چند بیت غزل‌ها می‌نویسم:

غزل شماره ۸۷

🌈 جانا سر تو، یارا! مگذار چنین ما را

🌈 ای سرو روان بنما آن قامت و بالا را

خداوندگارا: جانا، تو جان من هستی، من سر تو را می‌خواهم، تو یار من هستی؛ پس با اقرار اشتباه کردن و عذرخواهی و حضور در لحظه یعنی این لحظه زندگی کامل است ما به الست بله گفته‌ایم و از زمان جمع شده‌ایم؛ از خداوند درخواست کمک می‌کنیم که ما را اینگونه رها نکند: در این درد و رنج‌ها، در این باورهای غلط، در این ذهن پوسیده رهایمان نکند. می‌دانم او درون من را باز خواهد کرد زمانی که از همه همانیدگی‌ها خودم را آزاد سازم، او سر من خواهد شد و قامت و بالای او همیشه در من زنده است.

غزل شماره ۸۷

🌈 خرم کن و روشن کن این مفرش خاکی را

🌈 خورشید دگر بنما این گنبد خضرا را

خداوندا: خرم کن، آبادان کن، سرسبز کن، و نورت رو بتابان تا من بینم هر آنچه که روی هوشیاریم نشسته را؛ پروردگارم اگر نور تو نباشد من قادر به دیدن مرکز آلوده‌ام نخواهم بود و این جسم من آبادان نمی‌شود، پروردگارم من



را به بی‌نهایت خودت زنده کن من تسلیم تو هستم، خورشید آسمان من که سرو روان است را طلوع کن یعنی من را به خودت زنده کن .

غزل شماره ۸۷

🌈 رهبر کن جانها را، پُر زَر کن کانه‌ها را

🌈 در جوش و خروش آور از زلزله دریا را

خداوندا: جان‌های ما را رهبری کن، و هم جان ما را رهبر کن، درون من را پر از زر یعنی هوشیاری کن؛ زمانی که در حالت صبر و شکر هستیم رضایت داریم و تسلیم هستیم یعنی مقاومت و قضاوت‌مان صفر است، دریای درون ما به جوش می‌آید، اگر این لحظه به الست بله بگوییم قضا و کن فکان موج او را در درون ما می‌آورد. پروردگارم بتکان و به زلزله در بیار درون من را تا فرو بریزد هرآنچه که درون من سست و بی‌پایه است یعنی من ذهنی. من تسلیم تو هستم .

غزل شماره ۸۷

🌈 خورشید پناه آرَد در سایه اقبال

🌈 آری چه توان کردن آن سایه عَنقا را

خداوندا: تو سایه اقبال من باش؛ کسی که از همه همانیدگی‌ها خود را رها ساخته، خود را از زمان جمع کرده، و در این لحظه حضور دارد، از این لحظه تکان نمی‌خورد، یعنی به بی‌نهایت خدا رسیده و سایه اقبال شده است یعنی انسان کامل؛ به چنین چیزی تمام چیزهای عالم احتیاج دارند. سایه عنقا فقط به این درد می‌خورد و به درد من ذهنی و هرچیزی که در ذهن می‌گنجد نمی‌خورد. باید بصورت مرکز عدم درخواست کمک کنیم و به سایه اقبال پناه ببریم تا به دردمان بخورد و به آن بی‌نهایت زنده بشویم.

غزل شماره ۸۷



🌈 مغزی که بد اندیشد آن نقص بسست ای جان

🌈 سودای پیوسیده، پیوسیده سودا را

خداوندا: نگذار مغز من بد بیاندیشد. مغزی که بد اندیشد یعنی از طریق همانیدگی‌ها و باورها و فکرهای پیوسیده می‌اندیشد یعنی مقاومت و قضاوت دارد و این باور و انرژی بد و مخربش می‌ریزد به عملش، و از طریق آنها می‌بیند و آنها مرکزش هستند، همین نقص بد اندیش برای او کافیت؛ پروردگارم کمکم کن در این لحظه حاضر باشم و حضورم را حفظ کنم و به ذهن نیفتم، فضاگشا باشم.

غزل شماره ۸۷

🌈 هم رحمت و رحمانی، هم مرهم و درمانی

🌈 در ده تو طیبانه، آن دافع صفرا را

خداوند هم رحمت دارد و هم رحمتش مال همه است، او می‌خواهد به همه ما انسان‌ها کمک کند اما به شرط فضاگشایی ما؛ خداوند روی تک‌تک دردهای ما مرهم می‌گذارد به شرط اینکه ما تسلیم شویم و او درمان می‌کند ما را؛ اوست تنها قابل اعتماد، پروردگارم به تو اعتماد دارم تو طیبانه مرا درمان کن، طیبانه صفرای من یعنی همانیدگی‌ها هیجان‌ات را دفع کن. پروردگارم من تسلیم تو هستم، من اعتراض نمی‌کنم، من مریض هستم، و تو طیب من هستی که درد مرا می‌دانی و دواشم داری، خدایا درمانم کن. 🌸🙏❤️

فائزه ۲۲ ساله از کرج 🌸🙏❤️



با سلام و درود فراوان به استاد عزیز و مهربان و دوستان عزیز

ابیاتی از برنامه ۸۳۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

یوسف به مهمانش گفت: باید کادو بیاوری و خدا هم به ما میگوید، و هر کدام از ما شروع به فغان کردن و قرمز شدن می‌کنیم، آخر چه چیز بیاوریم، همه چیز را تو دادی.

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را

ارمغانی در نظر نامد مرا

گفت من خیلی وقت است دارم فکر می‌کنم چه چیز بخرم برای تو بیاورم، به نظرم چیزی نیامد.

حبه‌ای را جانب کان چون بَرَم؟

قطره‌ای را سوی عُمَان چون بَرَم؟

می‌گوید: من اگر بیاورم با این عقل من ذهنی باید یک همانیدگی را بردارم ببرم برای خدا.

نمی‌شود یک دانه بی ارزش یک همانیدگی ببرم به معدن و یک قطره ببرم به دریای بزرگ.

زیره را من سوی کرمان آورم

گر به پیش تو دل و جان آورم

به خدا می‌گوید: حتی اگر دل و جان هم بیاورم در واقع زیره به کرمان آوردن است. خداوندا چون تو بی‌نیازی.

نیست تخمی، کاندرا این انبار نیست



غیر حُسنِ تو، که آن را یار نیست

به خدا می گوید خدایا همه چیز پیش تو است، اما یک چیزی هست بنام زیبایی تو، که آن نظیر ندارد. این حُسنِ زیبایی صورت نیست، مثلاً مثل فراوانی، جنبه‌های مختلف را در بر می‌گیرد، کمال تو، فراوانی تو، عشق تو.

پس می گوید:

لایق آن دیدم، که من آینه‌ای

پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای

پس من لایق دیدم و سزاوار دیدم، که فقط برای تو یک آینه بیاورم، و این آینه نور سینه‌ام، سینه یا دلی که همه همانندگیها را شسته، و تو این را می‌خواهی. چون در این مرکز ساده و عدم تو به زیبایی، خودت را نگاه کنی.

تا بینی روی خوب خود، در آن

ای تو چون خورشید شمع آسمان

تا روی زیبایت را در آن آینه بینی، که تو شبیه خورشید آسمان هستی.

پس این خورشید آسمان، زندگی مادی ما را تأمین می‌کند.

و می گوید: اگر سینه من صاف بشود یعنی از همانندگیها پاک شود من به تو وصل می‌شوم.

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی

می گوید: ای نور، ای هشیاری، ای خدا، من آینه آوردم، یعنی مرکز را از آلودگی همانندگیها پاک کردم. با این

سینه صاف من، تو خودت را بینی، وقتی که تو خودت را در آن دیدی من را یاد می‌کنی یعنی من به تو وصل می‌شوم.



آینه بیرون کشید او از بغل

خوب را آینه باشد مشتغل

می گوید: آن شخص آینه را از بغل بیرون کشید و داد به یوسف، یوسف که زیبا است، خدا که زیبا است دائماً به این آینه یعنی سینه صاف ما نگاه می کند، پس ما جاودانه و زنده و ابدی شدیم دیگر به گذشته و آینده نمی رویم.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

می گوید: آینه‌ی هستی،

خدا گونه چیست؟ نیستی،

نیستی بر اگر ابله نیستی،

یعنی همانیدگی‌ها را در مرکز نگه ندار، با شناسایی و انداختن، نیستی شو، یعنی مرکز را عدم کن، چه جوری؟ با خاموشی و فضا گشایی، و عذرخواهی، و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط قبل از قضاوت، با رضایت و صبر و شکر و خشنودی و آمدن به این لحظه ابدی، و بی‌نهایت شدن و عدم ماندن، مستقر شدن در این لحظه در اینصورت ما به خدا وصل می‌شویم، یا ما را آینه می‌کند برای دیدن خودش .

مولوی، مثنوی، دفتر اول، از بیت ۳۱۹۲ الی ۳۲۰۱

استاد جان هزاران هزار بار ممنون و سپاسگزارم از آموزه‌های بیدار کننده و زنده کننده‌تان

با احترام

شاگردتان شهین از کرمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com